

نظریه دل‌بستگی در تذکره‌الاولیا: بازخوانی نسبت مرید و مراد در مرز خوف و رجای روانشناسی دین

محمدامین عزیزپور، فاطمه مدرسی*

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

سال نوزدهم، شماره سوم، خرداد ۱۴۰۵، شماره پی در پی ۱۲۱، صص ۱۳۱-۱۱۵
<https://irandoi.ir/doi/10.irandoi.2002/bahareadab.2026.18.8156>

نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی
(بهار ادب سابق)

چکیده:

زمینه و هدف: این پژوهش با تمرکز بر متون عرفانی کلاسیک، به بررسی نسبت میان نظریه دل‌بستگی در روانشناسی دین و الگوی رابطه مرید و مراد در کتاب تذکره‌الاولیای عطار نیشابوری می‌پردازد. زمینه شکل‌گیری این مطالعه توجه روزافزون پژوهش‌های معاصر به کاربردهای روانشناختی در تحلیل تجربه‌های دینی و عرفانی است؛ از این رو هدف اصلی پژوهش، بازخوانی رابطه عاطفی و تربیتی میان مرید و مراد در چارچوب مفاهیم خوف و رجای و تبیین آن بر اساس نظریه دل‌بستگی است.

روش‌ها: این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از تحلیل محتوای حکایات منتخب تذکره‌الاولیا صورت گرفته است.

یافته‌ها: یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که در روایت‌های عطار، مراد اغلب به منزله «بایگانه امن» برای مرید عمل می‌کند و تجربه‌های خوف و رجای به عنوان سازوکارهایی برای تنظیم هیجانی، تعمیق اعتماد معنوی و شکل‌گیری هویت سلوکی سالک نقش دارند.

نتیجه‌گیری: نتایج نشان داد که میتوان رابطه مرید و مراد را نمونه‌ای از الگوی دل‌بستگی معنوی دانست که در آن ترس از دوری و امید به قرب الهی به طور هم‌زمان فرایند رشد معنوی را هدایت میکنند.

تاریخ دریافت: ۲۸ دی ۱۴۰۴
تاریخ داوری: ۳۰ بهمن ۱۴۰۴
تاریخ اصلاح: ۱۵ اسفند ۱۴۰۴
تاریخ پذیرش: ۲۹ فروردین ۱۴۰۵

کلمات کلیدی:

نظریه دل‌بستگی، تذکره‌الاولیا، مرید و مراد، خوف و رجای، روانشناسی دین، عطار نیشابوری.

* نویسنده مسئول:

f.modarresi@urmia.ac.ir

☎ (۲۱ ۹۸+)



ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

Reinterpreting the Master–Disciple Relationship on the Boundary of Fear and Hope (Psychology of Religion)

M.A. Azizpour, F. Modarresi*

Department of Persian Language and Literature, Urmia University, Urmia, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 18 January 2026
Reviewed: 29 February 2026
Revised: 06 March 2026
Accepted: 18 April 2026

KEYWORDS

Attachment theory, Tadhkirat al-Awliyā', master and disciple, khawf and rajā', psychology of religion, 'Aṭṭār of Nishapur.

*Corresponding Author

[✉ f.modarresi@urmia.ac.ir](mailto:f.modarresi@urmia.ac.ir)

☎ (+98)

ABSTRACT




BACKGROUND AND OBJECTIVES: Focusing on classical mystical texts, this study examines the relationship between attachment theory in the psychology of religion and the master–disciple (murīd–murād) model in 'Aṭṭār of Nishapur's Tadhkirat al-Awliyā'. The growing scholarly interest in applying psychological theories to the analysis of religious and mystical experiences provides the context for this research. Accordingly, the main aim is to reread the emotional and pedagogical relationship between disciple and master within the framework of khawf (fear) and rajā' (hope), and to interpret it through attachment theory.

METHODOLOGY: The research employs a descriptive–analytical approach, using content analysis of selected narratives from Tadhkirat al-Awliyā'.

FINDINGS: The findings indicate that in 'Aṭṭār's narratives, the master often functions as a "secure base" for the disciple. Experiences of fear and hope serve as mechanisms for emotional regulation, strengthening spiritual trust, and shaping the seeker's mystical identity.

CONCLUSION: The results suggest that the master–disciple relationship can be understood as a form of spiritual attachment, in which fear of separation and hope for divine proximity jointly guide the process of spiritual growth.

<https://irandoi.ir/doi/10.irandoi.2002/bahareadab.2026.18.8156>

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
 17	 0	 0

مقدمه

در دهه‌های اخیر، مطالعات میان‌رشته‌ای میان روانشناسی و دین به یکی از حوزه‌های مهم پژوهش در علوم انسانی تبدیل شده است. پژوهشگران این حوزه کوشیده‌اند تا تجربه‌های دینی، ساختارهای معنوی و روابط شکل‌گرفته در سنت‌های دینی را با بهره‌گیری از نظریه‌های روانشناختی تحلیل کنند. در این میان، نظریه دل‌بستگی که نخست توسط جان بالبی^۱ در روانشناسی رشد مطرح شد، به یکی از چارچوب‌های نظری مهم برای فهم ابعاد عاطفی و رابطه‌ای تجربه دینی تبدیل شده است. این نظریه بر این اصل استوار است که انسانها در طول زندگی خود نیازمند نوعی «پایگاه امن» هستند که در مواجهه با اضطراب، ناامنی و بحران‌های وجودی به آن پناه ببرند و از طریق آن به تنظیم هیجانات و شکل‌دهی هویت خویش بپردازند. در پژوهش‌های جدید روانشناسی دین نشان داده شده است که این الگوهای دل‌بستگی می‌توانند در روابط معنوی نیز بازتولید شوند؛ به گونه‌ای که خدا، شخصیت‌های مقدس یا رهبران معنوی به عنوان چهره‌های دل‌بستگی عمل کرده و نقش مهمی در تجربه و تفسیر زندگی دینی ایفا کنند. در سنت عرفانی اسلامی نیز رابطه میان سالک و راهبر معنوی، که در ادبیات تصوف با عنوان رابطه «مرید و مراد» شناخته می‌شود، جایگاهی بنیادین دارد. عارفان مسلمان معتقد بودند که سلوک معنوی بدون هدایت شیخ یا پیر طریقت، با خطر لغزش و گمراهی همراه است؛ از این رو حضور مراد نه تنها به عنوان معلم و راهنما، بلکه به عنوان شخصیتی الهام‌بخش و پناهگاه روحی برای مرید تلقی می‌شود. این رابطه غالباً آمیزه‌ای از محبت، اعتماد، هیبت و اطاعت است و در بسیاری از متون صوفیانه به عنوان پیوندی عمیق و تأثیرگذار در شکل‌گیری شخصیت معنوی سالک توصیف شده است. یکی از مهم‌ترین متونی که این رابطه را به گونه‌ای زنده و روایت‌محور بازتاب می‌دهد، کتاب تذکره‌الاولیا اثر فریدالدین عطار نیشابوری است؛ اثری که در آن زندگی، سخنان و حکایات عارفان بزرگ با نگاهی تربیتی و معنوی روایت شده و تصویر روشنی از مناسبات درونی سنت تصوف ارائه می‌دهد.

در این میان، دو مفهوم بنیادی «خوف» و «رجا» در عرفان اسلامی نقش مهمی در تربیت روحی و سلوکی سالکان ایفا می‌کنند. خوف به معنای ترس دوری از حقیقت الهی و آگاهی از محدودیت‌های نفس انسانی است، در حالی که رجا بیانگر امید به رحمت، لطف و قرب الهی است. بسیاری از عارفان این دو حالت را همچون دو نیروی مکمل در مسیر سلوک دانسته‌اند که تعادل میان آنها موجب رشد و پویایی روح انسان می‌شود. در روایت‌های تذکره‌الاولیا نیز بارها مشاهده می‌شود که مراد با ایجاد تعادل میان خوف و رجا، مریدان را در مسیر سلوک هدایت می‌کند و از طریق این دو تجربه عاطفی، فرایند تربیت معنوی آنان را سامان می‌بخشد.

با توجه به این زمینه، بررسی رابطه مرید و مراد در متون عرفانی از منظر نظریه‌های روانشناسی می‌تواند افق‌های تازه‌ای برای فهم تجربه دینی بگشاید. نظریه دل‌بستگی به دلیل تمرکز بر پیوندهای عاطفی، اعتماد، امنیت روانی و تنظیم هیجانی، چارچوبی مناسب برای تحلیل چنین روابطی فراهم می‌آورد. از این منظر می‌توان پرسید که آیا مراد در سنت صوفیانه نقشی مشابه «چهره دل‌بستگی» در نظریه بالبی ایفا می‌کند؟ همچنین تجربه‌های خوف و رجا چگونه در این رابطه عمل کرده و چه نقشی در شکل‌دهی هویت معنوی مرید دارند؟

بر این اساس، هدف مقاله حاضر بازخوانی رابطه مرید و مراد در کتاب تذکره‌الاولیا بر اساس نظریه دل‌بستگی و تحلیل آن در چارچوب مفاهیم خوف و رجا در عرفان اسلامی است. این پژوهش میکوشد نشان دهد که روایت‌های عطار از روابط میان مشایخ و مریدان صرفاً گزارش‌های تاریخی یا اخلاقی نیستند، بلکه بازتاب نوعی ساختار عاطفی و روان‌شناختی‌اند که می‌توان آن را در پرتو نظریه‌های معاصر روانشناسی دین تفسیر کرد. چنین رویکردی افزون

^۱ John Bowlby

بر روشن‌تر ساختن ابعاد انسانی و تربیتی سنت تصوف، می‌تواند به گسترش مطالعات میان‌رشته‌ای میان ادبیات عرفانی و روانشناسی دین نیز یاری رساند.

پیشینه تحقیق

منصف سالومه، قاسمی، (۱۴۰۰)، نقش اضطراب و اجتناب دلبستگی در نظریه ذهن و حافظه شرح حال، نشریه روانشناسی تحولی، دوره ۱۷، شماره ۶۷. هدف این پژوهش تعیین نقش اضطراب و اجتناب دلبستگی در نظریه ذهن و حافظه شرح حال بود. نتایج تحلیل رگرسیون نشان داد که اجتناب دلبستگی و نه اضطراب، نظریه ذهن و حافظه شرح حال را به طور منفی پیشبینی می‌کند. توانایی کمتر افراد اجتنابی در تشخیص حالت ذهنی خود و دیگری و یادآوری خاطرات شخصی را میتوان به راهبردهای نافع‌السازانه، خوداتکایی بیش از اندازه و سرکوب سرخه‌های مرتبط با دلبستگی در این افراد مرتبط دانست. سادات غفوری، عفت، (۱۳۹۵)، نقش عنصر گفتگو در رابطه مرید و مراد بر مبنای نظریه سازنده‌گرایی در منطق الطیر عطار، نشریه فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره-شناختی، شماره ۴۵. این مقاله با نگاهی نو، در صدد است تا در حوزه ادب عرفانی بدین عنصر بپردازد و با بازخوانی رابطه مراد و مرید بر اساس نظریه سازنده‌گرایی، همخوانی روایت عطار از سیر پرندگان به سوی سیمرغ را بررسی و تحلیل نماید. در ساختار این داستان تمثیلی، ضمن تمرکز بر مساله گفتگو، به عنوان عنصر کانونی و انسجام‌بخش، کارکردهای این نظریه مورد بررسی قرار می‌گیرند. بنابراین پیشبرد این اثر با تکیه بر گفتگو است که موجب برجسته شدن، درک دیگری، مشارکت و سازماندهی گروهی میشود. اشکانی، صغری، (۱۴۰۲)، مروری بر مفهوم‌شناسی دلبستگی، سبک‌های دلبستگی و ماهیت پذیرش اجتماعی، رویکردی نو بر آموزش کودکان سال ۵ پاییز، شماره ۳. در این پژوهش، به مروری بر مفهوم‌شناسی دلبستگی، سبک‌های دلبستگی و ماهیت پذیرش اجتماعی پرداخته شده است. پذیرش اجتماعی شامل پذیرش تکثر با دیگران، اعتماد به خوب بودن ذاتی دیگران و نگاه مثبت به ماهیت انسان‌هاست که همگی آنها باعث میشوند فرد در کنار سایر اعضای جامعه انسانی، احساس راحتی کند. خوری، پروانه، (۱۴۰۱)، اصطلاحات عرفانی «خوف» و «رجا»، پژوهشنامه اورمزد، شماره ۵۸، خوف ترس سالک است از پیش آمدن امری مکروه و یا از دست رفتن عملی پسندیده و رجا انتظار احسان داشتن از حق و تعلق باطن به تحقق امری مطلوب و محبوب در آینده. این مقاله با تلفیق بدیع نظریه دلبستگی بالبی و مفاهیم عرفانی خوف و رجا، برای نخستین بار رابطه مرید و مراد در تذکره‌الاولیا را در قالب «پایگاه امن معنوی» بازخوانی می‌کند. برخلاف پژوهش‌های پیشین که یا بر مؤلفه‌های روانشناختی دلبستگی متمرکز بودند یا صرفاً به تحلیل ادبی/عرفانی متن می‌پرداختند، این اثر با رویکرد میان‌رشته‌ای، تجربه دینی را به مثابه یک نظام تنظیم دلبستگی تحلیل مینماید. بدین سان، خوف و رجا در این مطالعه از مفاهیم انتزاعی به متغیرهای پویا برای تبیین اضطراب جدایی و بازبازی امنیت در سلوک عرفانی ارتقا مییابند. این پیوند ساختاری میان نظریه بالبی و متون کلاسیک صوفیانه، فهم نوینی از ابعاد روانی تجربه دینی ارائه میدهد که در ادبیات پژوهشی پیشین مغفول مانده است.

مبانی نظری تحقیق

خوف و رجا

در سنت عرفانی اسلامی، مفاهیم خوف و رجا از بنیادی‌ترین عناصر تربیت معنوی و سلوکی انسان به شمار می‌آیند و همواره به‌عنوان دو حالت مکمل در تجربه دینی و تحول روحی سالک مورد توجه عارفان قرار گرفته‌اند. خوف در متون عرفانی به معنای ترس از دوری از حقیقت الهی، آگاهی از عظمت خداوند و درک فقر وجودی انسان است و

نه صرفاً ترس از عذاب یا مجازات؛ در مقابل، رجا به معنای امید به رحمت، لطف و قرب الهی است که سالک را به حرکت و استمرار در مسیر سلوک تشویق میکند. در قرآن کریم نیز این دو مفهوم به صورت هم‌زمان مطرح شده‌اند، چنان‌که در آیه «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا» (سجده: ۱۶) حالت عبادی مؤمنان را ترکیبی از ترس و امید معرفی میکند و همین آموزه قرآنی بعدها در آثار عرفانی و اخلاقی اسلامی به‌عنوان اصل تعادل در سلوک معنوی مورد تأکید قرار گرفت. بسیاری از عارفان مسلمان بر این باور بوده‌اند که انسان در مسیر تقرب به خداوند باید میان خوف و رجا توازن برقرار کند؛ زیرا اگر خوف بر وجود انسان غلبه یابد، او دچار یأس و انقباض روحی میشود و اگر رجا بدون خوف باشد، به غفلت و سستی در عمل میانجامد. از همین رو غزالی در احیاء علوم‌الدین تصریح میکند که «دل مؤمن همانند پرندۀ ای است که با دو بال خوف و رجا پرواز میکند و فقدان هر یک از این دو، حرکت معنوی را مختل می‌سازد.» (غزالی، ۱۳۸۲، ج ۴: ۲۸۷-۲۸۸). در متون صوفیانه کلاسیک مانند کشف‌المحجوب هجویری نیز «خوف ثمره معرفت و رجا نتیجه محبت دانسته شده است؛ بدین معنا که هرچه شناخت انسان از عظمت الهی افزون‌تر شود، حالت خوف در او تقویت می‌شود و هرچه محبت الهی در دل او عمیق‌تر گردد، امید به لطف و رحمت الهی افزایش می‌یابد.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۴۴۵-۴۴۷) از دیدگاه عرفان نظری، خوف و رجا جلوه‌هایی از دو صفت الهی، یعنی جلال و جمال، به شمار می‌آیند؛ «جلال الهی با هیبت و عظمت خود در دل سالک حالت خوف ایجاد میکند و جمال الهی با رحمت و لطف خود سرچشمه امید و رجا میشود، و سالک در مسیر سلوک با تجربه هم‌زمان این دو حالت به تعادل روحی و شهود حقیقت نزدیک میشود.» (ابن عربی، فتوحات مکیه، ج ۲: ۴۵۸-۴۶۰) این مسئله در آثار حکمی نیز مورد توجه قرار گرفته است؛ چنان‌که ملاصدرا «خوف را حالتی از انقباض نفس در برابر عظمت حق و رجا را حالتی از انبساط روح در برابر رحمت الهی میداند و حرکت معنوی انسان را حاصل پویایی میان این دو وضعیت معرفی میکند.» (ملاصدرا، ۱۳۷۵، ج ۷: ۲۹۶-۲۹۹) در متون ادبی و عرفانی فارسی، به‌ویژه در آثار فریدالدین عطار نیشابوری، خوف و رجا حضوری برجسته دارند؛ عطار در تذکره‌الاولیا با نقل حکایات مشایخ صوفیه نشان میدهد که «سالکان در مسیر سلوک پیوسته میان خوف از عظمت الهی و امید به رحمت او در نوسان‌اند و همین تجربه دوگانه عامل اصلی رشد معنوی آنان است، به‌گونه‌ای که در حکایات رابعه عدویه، رجا به صورت امید عاشقانه به دیدار حق تصویر میشود.» (عطار، ۱۳۹۰: ۹۷-۹۹) و در سخنان بایزید بسطامی یا ابراهیم ادهم، «خوف به‌عنوان آگاهی عمیق از فقر وجودی انسان در برابر حقیقت الهی برجسته میگردد.» (همان: ۱۷۳-۱۷۵ و ۲۶۶-۲۶۸) از منظر روانشناسی دین، این حالات عرفانی را میتوان نوعی سازوکار تنظیم هیجانی دانست که به انسان کمک میکند میان اضطراب وجودی و امید معنوی تعادل برقرار کند؛ پژوهشگران این حوزه معتقدند «تجربه دینی غالباً با نوعی هیبت و اضطراب مقدس آغاز میشود و سپس با احساس اعتماد و امید به ارتباط با امر متعالی تداوم می‌یابد.» (نصر، ۱۳۸۴: ۸۹-۹۲) در همین راستا، آذربایجانی نیز تأکید میکند که «خوف کارکرد هشدار و اخلاقی دارد و رجا نقشی ترمیم‌کننده و انگیزشی در سلامت روان دینی ایفا میکند.» (آذربایجانی، ۱۳۹۲: ۸۳-۸۷) بنابراین، خوف و رجا نه تنها مفاهیمی الهیاتی و اخلاقی، بلکه پدیده‌هایی روان‌شناختی‌اند که در شکل‌گیری تجربه دینی و رشد معنوی انسان نقش اساسی دارند و بررسی آنها می‌تواند پلی میان متون عرفانی کلاسیک و نظریه‌های معاصر روانشناسی دین ایجاد کند؛ به‌ویژه در تحلیل روابط تربیتی در تصوف، مانند رابطه مرید و مراد، که در آن ایجاد تعادل میان خوف و رجا یکی از مهم‌ترین شیوه‌های هدایت معنوی سالک به شمار می‌آید و از طریق آن، سالک به تدریج از مرحله ترس از فراق به مرحله امید به قرب الهی و تجربه حضور معنوی میرسد.

نظریه دل‌بستگی جان‌بالی (۱۹۵۰)

نظریه دل‌بستگی جان‌بالی، که نخستین بار در دهه ۱۹۵۰ و در قالب گزارش‌های پژوهشی برای سازمان جهانی بهداشت طرح شد، نقطه عطفی در فهم رابطه‌های عاطفی انسان به‌ویژه در سال‌های اولیه زندگی بود. «بالی» در اثر بنیادین خود دل‌بستگی و فقدان تأکید میکند که پیوند میان کودک و مراقب اصلی، نه پدیده‌ای صرفاً عاطفی یا تربیتی، بلکه «سامانه‌ای زیست‌سازشی» برای بقاست که در همه انسانها وجود دارد و کارکرد اصلی آن «نزدیکی جویی» و حفظ امنیت است. (بالی، ۱۳۹۰: ۴۲) «او برخلاف نظریه‌های رایج زمان خود که پیوند کودک - مادر را نتیجه ارضای نیازهای زیستی نظیر تغذیه میدانستند، استدلال کرد که این پیوند، از نوع «نیاز اولیه» و ساختاری است و کودک حتی در غیاب ارضای نیازهای جسمی نیز برای تماس و پیوند عاطفی تلاش میکند.» (همان: ۵۷) «بالی نشان داد که انسان در بدو تولد با سامانه‌ای روان‌زیستی مجهز است که هدف آن جستجوی یک «پایگاه امن» و یک «پناهگاه آرامش» است؛ پایگاهی که کودک در زمان خطر، ترس، سردرگمی یا نیاز عاطفی به سوی آن باز میگردد.» (بالی، ۱۳۹۲: ۱۰۹) این مفهوم، هسته اصلی نظریه دل‌بستگی را تشکیل میدهد و مبنای مهمی برای تحلیل رابطه‌های عاطفی در مراحل بعدی زندگی نیز به شمار می‌آید.

بالی در جلد نخست مجموعه سه‌گانه خود، تأکید میکند که «دل‌بستگی را باید «رفتاری پایدار» و نه «حالت گذرا» دانست؛ رفتاری که هدف آن حفظ نزدیکی با مراقب است و در تعامل با عوامل محیطی و درونی تنظیم میشود.» (بالی، ۱۳۹۰: ۷۵) «او برای نخستین بار پیوند عاطفی اولیه را به عنوان «الگوی درونی کارکردهای رابطه‌مند» معرفی کرد؛ به این معنا که تجربه کودک در ماه‌ها و سال‌های نخست، تدریجاً به صورت «طرح‌واره‌های ارتباطی» درونی میشود و فرد در بزرگسالی بر اساس همین الگوهای اولیه به رابطه‌جویی، اعتماد یا اجتناب می‌پردازد.» (بالی، ۱۳۹۲: ۱۴۸). بنابراین، دل‌بستگی نه تنها یک رابطه بیرونی، بلکه «ساختاری روانشناختی» است که مسیر زندگی عاطفی فرد را شکل میدهد.

«بالی» در آثار خود انواع دل‌بستگی را توضیح میدهد که شامل دل‌بستگی ایمن، نایمن - اجتنابی، نایمن - دوسوگرا (اضطرابی) و در تبیین‌های متأخرتر، دل‌بستگی آشفته است. در الگوی ایمن، کودک تجربه میکند که مراقب در دسترس و پاسخگوست و بنابراین میتواند با اطمینان از او فاصله بگیرد و محیط را کاوش کند؛ این وضعیت با «تنظیم هیجانی سالم» و «اعتماد» همراه است. (کوبی، ۱۳۸۹: ۶۳) اما در دل‌بستگی اجتنابی، کودک به دلیل پاسخ‌نارسایی مکرر مراقب، یاد گرفته است که «احساسات خود را خاموش» و نیاز به حمایت را پنهان کند. در «دل‌بستگی دوسوگرا - اضطرابی، مراقبت نامنظم و متناقض بوده و در نتیجه کودک به صورت افراطی به مراقب می‌چسبد و نسبت به جدایی اضطراب شدید نشان میدهد.» (بالی، ۱۳۹۲: ۱۵۶) الگوی آشفته که در پژوهش‌های ماری مین^۱ تکمیل شد، به حالتی اشاره دارد که کودک منبع دل‌بستگی را هم «پناهگاه» و هم «منشأ خوف» تجربه میکند و رفتارهای متناقض، گسسته یا بی‌نظم نشان میدهد. (مین، ۱۳۸۵: ۹۷) این دسته‌بندیها بنیان نظری مهمی برای فهم رابطه‌های معنوی و عرفانی نیز فراهم میکند، زیرا بسیاری از حالات سالکان - مانند خوف، اضطراب جدایی، رجای شدید یا اعتماد آرام‌بخش - در تفسیر روانشناختی مشابه الگوهای دل‌بستگی است.

«بالی» همچنین بر مفهوم «پایگاه امن» تأکید دارد؛ یعنی شرایطی که حضور شخص مورد دل‌بستگی، به فرد امکان میدهد تا از طریق اتکای هیجانی، به تجربه‌های تازه وارد شود و در عین حال مطمئن باشد که در صورت تجربه خطر یا اضطراب میتواند به آن پایگاه برگردد.» (بالی، ۱۳۹۰: ۱۰۲) در رشد سالم، مادر یا مراقب این نقش را ایفا

^۱ Mari Min

میکند؛ اما در مراحل بزرگسالی، این نقش میتواند به شخصیت‌های معنادار دیگر انتقال یابد: دوست، معلم، رهبر معنوی یا حتی یک تصویر قدسی. بالبی صریحاً بیان میکند که الگوهای دل‌بستگی «در سراسر زندگی استمرار می‌یابند» و میتوانند از شکل اولیه خود به ساختارهای پیچیده‌تر اجتماعی و معنوی تبدیل شوند (همان: ۲۲۳). این نکته برای تحلیل رابطه مرید و مراد در متون عرفانی مانند تذکره‌الاولیا اهمیت ویژه دارد، زیرا مراد در این سنت اغلب نقش یک پایگاه امن روانی و تربیتی را ایفا میکند و سالک نیز در سطوح مختلفی از اضطراب، اعتماد یا رهایی ظاهر میشود که به‌خوبی با الگوهای بالبی قابل تبیین است.

یکی از زوایای کلیدی نظریه بالبی، تأکید او بر نقش فقدان، جدایی و سوگ در تحول روانی است. او در گزارش معروفش برای سازمان جهانی بهداشت (۱۹۵۱) بیان میکند که «جدایی طولانی از مراقب اصلی، عمیق‌ترین آسیب رشدی» را ایجاد میکند و این تجربه میتواند الگوهای دل‌بستگی آنی را دچار اختلال سازد. (بالبی، ۱۳۸۸: ۴۹) بالبی نشان داد که واکنش کودک به جدایی شامل سه مرحله است: اعتراض، یأس و گسست عاطفی (همان: ۵۱) این سه حالت بعدها در بسیاری از مطالعات معنوی نیز به کار رفت و روانشناسان دین آن را در تحلیل «فقدان حضور مراد» یا «غیبت الهی» به کار بردند. شباهتهای ساختاری میان این مراحل و حالات خوف، حیرت و احساس دوری در متون صوفیانه آشکار است؛ به‌گونه‌ای که سالک در آغاز جدایی دچار اعتراض و گریه میشود، سپس به یأس و درماندگی میرسد و در نهایت در صورت سلوک درست، پیوندی تازه و عمیق‌تر با حقیقت برقرار میکند. بالبی بر این نکته نیز تأکید دارد که الگوهای دل‌بستگی نه‌تنها عاطفه، بلکه «شناخت» را نیز سازمان‌دهی میکنند. او میگوید کودک براساس کیفیت رابطه با مراقب، به این باور میرسد که «آیا جهان قابل اعتماد است یا خیر» و این باور به صورت «انتظارات پایدار» در سالهای بعدی بروز میکند. (بالبی، ۱۳۹۲: ۱۷۵) این نکته برای تحلیل رابطه مرید و مراد اهمیت بنیادین دارد، زیرا مراد نه‌تنها تکیه‌گاه هیجانی، بلکه «مرجع‌شناختی» نیز هست؛ کسی که جهان، خدا و معنای حیات از دریچه او بازشناسی میشود. در روانشناسی دین به این نقش «تنظیم‌گری معنایی» گفته میشود و ریشه آن در نظریه دل‌بستگی قابل فهم است.

در نهایت، نظریه بالبی نشان میدهد که «انسان برای رشد سالم نیازمند تجربه‌ای از «در دسترس بودن»، «پاسخ‌گویی» و «پایداری» در رابطه است؛ سه مؤلفه‌ای که به تشکیل دل‌بستگی ایمن میانجامد.» (کاسیدی، ۱۳۹۳: ۷۴) در سنت صوفیانه نیز هنگامی که مراد دارای چنین ویژگی‌هایی باشد، مرید به‌تدریج به آرامش، اعتماد و طمأنینه میرسد. اما در صورت تجربه مراقب ناپایدار یا متناقض، سالک ممکن است الگویی از دل‌بستگی مضطرب یا آشفته را نشان دهد که در حکایت‌هایی مانند مریدان حیران، بی‌قرار یا دچار کشمکش، به‌وضوح دیده میشود. بنابراین، نظریه بالبی نه‌تنها برای فهم روابط کودکی، بلکه برای تحلیل ساختارهای معنوی رابطه انسان با امر قدسی و با مراد در سنت‌های عرفانی نیز چارچوبی نظام‌مند فراهم میکند.

بحث و بررسی

الگوی دل‌بستگی ایمن و دل‌بستگی ناایمن

در حکایت‌های تذکره‌الاولیای عطار، رابطه سالک با خداوند و نیز نسبت مرید با مراد را میتوان در چارچوبی روانشناختی و بر اساس نظریه دل‌بستگی تحلیل کرد؛ نظریه‌ای که در روانشناسی معاصر، به‌ویژه در آثار جان بالبی و مری اینزورث^۱، برای تبیین کیفیت پیوندهای عاطفی انسان به کار میرود. در این نظریه، «دل‌بستگی ایمن» حالتی

^۱ Mary Ainsworth

است که در آن فرد به منبعی قابل اعتماد و حمایتگر تکیه دارد و در نتیجه احساس امنیت، اعتماد و ثبات درونی پیدا میکند؛ در مقابل، «دل‌بستگی نایمن» به وضعیتی گفته میشود که فرد در رابطه خود با منبع دل‌بستگی دچار اضطراب، تردید، ترس از طرد یا احساس بی‌پناهی است. اگر این چارچوب نظری بر متون عرفانی اسلامی تطبیق داده شود، میتوان مشاهده کرد که بسیاری از روایتهای مربوط به سلوک عرفانی در تذکره‌الاولیا در واقع بازنمایی نوعی تحول از دل‌بستگی نایمن به دل‌بستگی ایمن نسبت به خداوند و حقیقت مطلق هستند؛ تحولی که با مراتب سلوک عرفانی، یعنی حرکت از خوف و اضطراب آغازین به مرحله اعتماد، محبت و اطمینان قلبی در پایان مسیر، ارتباطی عمیق دارد. عطار در روایتهای خود بارها نشان میدهد که سالک در آغاز راه با نوعی اضطراب وجودی و احساس ناامنی معنوی مواجه است؛ این حالت را میتوان با الگوی دل‌بستگی نایمن مقایسه کرد، زیرا سالک هنوز درک روشنی از رحمت و حضور الهی ندارد و در نتیجه میان خوف، تردید و جستجوی پناهگاه معنوی در نوسان است.

برای نمونه، در حکایت مربوط به ابراهیم ادهم آمده است که وی پس از شنیدن ندای الهی در بیداری از خواب غفلت، دچار تحولی عمیق میشود و زندگی سلطنتی خود را ترک میکند تا در جستجوی حقیقت به سلوک بپردازد؛ این لحظه آغازین را میتوان نقطه‌ای دانست که در آن اضطراب وجودی و احساس خلأ معنوی فرد را به جستجوی منبعی مطمئن برای دل‌بستگی سوق میدهد، چنان‌که عطار نقل میکند: «شبی بر بام قصر خویش خفته بود، آواز پای کسی شنید. گفت: کیستی؟ گفت: شتری گم کرده‌ام. گفت: بر بام قصر شتر چگونه جویی؟ گفت: تو نیز خدای را بر تخت زرین چگونه جویی؟» و همین کلام سبب شد که ابراهیم ادهم دگرگون شود و راه زهد و سلوک را در پیش گیرد (عطار، ۱۳۹۰: ۲۶۶-۲۶۸) این روایت نشان میدهد که سالک در آغاز راه با نوعی بی‌قراری و اضطراب معنوی روبه‌روست که او را از وابستگیهای دنیوی جدا کرده و به سوی جستجوی پناهگاه معنوی سوق میدهد؛ حالتی که در روانشناسی دل‌بستگی میتوان آن را معادل مرحله‌ای دانست که فرد به دلیل ناپایداری روابط پیشین، در پی یافتن منبعی امن برای اعتماد و اتکا است. در ادامه مسیر سلوک، این اضطراب تدریجاً به اعتماد و آرامش تبدیل میشود و رابطه سالک با خداوند یا مراد معنوی به شکل دل‌بستگی ایمن در میاید؛ این تحول را میتوان در حکایت رابعه عدویه مشاهده کرد که در آن، عشق و امید به خداوند جایگزین ترس و اضطراب میشود.

عطار نقل میکند که رابعه میگفت: «الهی اگر تو را از بیم دوزخ میپرستم، مرا در دوزخ بسوز و اگر به طمع بهشت میپرستم، مرا از بهشت محروم کن؛ اما اگر تو را برای خودت میپرستم، جمال جاودان خود را از من دریغ مدار» (همان: ۹۷-۹۹) این سخن نشان‌دهنده نوعی دل‌بستگی ایمن و عمیق به حقیقت الهی است؛ زیرا در این مرحله سالک دیگر رابطه خود با خداوند را بر اساس ترس یا پاداش تعریف نمیکند، بلکه آن را رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد، عشق و حضور میبیند. در نظریه دل‌بستگی، چنین حالتی زمانی رخ میدهد که فرد منبع دل‌بستگی را کاملاً قابل اعتماد بداند و از حضور او احساس امنیت و آرامش کند؛ در عرفان اسلامی نیز مرحله‌ای از سلوک وجود دارد که در آن سالک به «طمأنینه» و «رضا» میرسد و دیگر اضطراب اولیه جای خود را به آرامش درونی میدهد.

نمونه دیگری از این تحول را میتوان در حکایت بایزید بسطامی مشاهده کرد که عطار از تجربه‌های عرفانی او نقل میکند. در یکی از روایتهای آمده است که بایزید گفت: «سی سال خدای را میجستم، چون در خود نگرستم، دیدم که او مرا میجست» (همان: ۱۷۳-۱۷۵) این روایت بیانگر مرحله‌ای از سلوک است که در آن رابطه سالک با خداوند از حالت جستجوی اضطراب‌آلود به تجربه حضور و اعتماد متقابل تبدیل میشود. در چارچوب نظریه دل‌بستگی، چنین تجربه‌ای را میتوان معادل مرحله‌ای دانست که فرد احساس میکند منبع دل‌بستگی نه تنها در

دسترس است بلکه خود نیز در جستجوی رابطه با اوست؛ احساسی که به تقویت امنیت روانی و ثبات عاطفی میانجامد.

از سوی دیگر، برخی حکایتهای تذکره‌الاولیا نشان‌دهنده وضعیتهایی هستند که میتوان آنها را با الگوهای دل‌بستگی نایمن مقایسه کرد؛ برای مثال در روایتی که از سالکان تازه‌کار نقل شده است، گاه نوعی ترس افراطی از عذاب الهی یا احساس بی‌ارزشی شدید دیده میشود که موجب اضطراب و تزلزل در مسیر سلوک میگردد. در چنین مواردی، نقش مراد یا شیخ به‌عنوان «پایگاه امن» بسیار مهم است؛ زیرا مراد با هدایت و حمایت معنوی خود به سالک کمک میکند تا از مرحله اضطراب و ترس به مرحله اعتماد و امید برسد. این کارکرد مراد در تصوف را میتوان با مفهوم «پایگاه امن» در نظریه دل‌بستگی مقایسه کرد؛ مفهومی که به منبعی اشاره دارد که فرد در هنگام اضطراب به آن پناه میبرد و از طریق آن احساس امنیت میکند. در بسیاری از حکایتهای عطار، مراد دقیقاً چنین نقشی دارد و سالک از طریق ارتباط با او به تدریج اعتماد معنوی پیدا میکند.

برای نمونه، در حکایت مربوط به فضیل بن عیاض آمده است که او در آغاز راه راهزنی بود و زندگی آشفته‌ای داشت، اما پس از شنیدن آیه‌ای از قرآن دچار تحول شد و به سوی توبه و سلوک معنوی روی آورد؛ عطار نقل میکند که این تحول سبب شد فضیل از اضطراب و آشفتگی پیشین رهایی یابد و به آرامش و خشوع معنوی برسد. (همان: ۲۴۱-۲۴۳) این روایت نیز نشان میدهد که چگونه تجربه دینی میتواند به بازسازی ساختار دل‌بستگی فرد کمک کند و احساس امنیت درونی را تقویت نماید. در مجموع، بررسی حکایتهای تذکره‌الاولیا نشان میدهد که مراتب سلوک عرفانی را میتوان به‌گونه‌ای با تحول الگوهای دل‌بستگی در انسان مرتبط دانست. در آغاز راه، سالک غالباً در وضعیت دل‌بستگی نایمن قرار دارد؛ زیرا هنوز از ثبات معنوی برخوردار نیست و میان خوف، تردید و جستجوی حقیقت در نوسان است. این مرحله با مفاهیمی مانند «خوف»، «توبه» و «زهد» در متون عرفانی همخوانی دارد و نشان‌دهنده مرحله‌ای است که در آن سالک در حال گسستن از وابستگیهای پیشین و جستجوی پناهگاهی معنوی است. در مراحل میانی سلوک، رابطه سالک با مراد یا خداوند به تدریج شکل پایدارتر و اعتمادآمیزتری پیدا میکند و عناصر امید، محبت و اعتماد در تجربه دینی او تقویت میشود؛ این مرحله را میتوان با گذار از دل‌بستگی نایمن به دل‌بستگی ایمن مقایسه کرد. در نهایت، در مراتب عالی سلوک مانند «رضا»، «توکل» و «محبت»، سالک به مرحله‌ای از امنیت معنوی و آرامش درونی میرسد که در آن رابطه او با خداوند به صورت دل‌بستگی کاملاً ایمن و پایدار در می‌آید؛ حالتی که در سخنان عارفانی مانند رابعه عدویه و بایزید بسطامی به‌وضوح قابل مشاهده است. بنابراین، میتوان گفت که حکایتهای تذکره‌الاولیا نه تنها روایتی ادبی و عرفانی از زندگی اولیا هستند، بلکه در سطحی عمیق‌تر بازتابی از تحول روانشناختی انسان در مسیر معنویت نیز به شمار می‌آیند؛ تحولی که از اضطراب و نایمی آغاز میشود و به اعتماد، عشق و امنیت وجودی در رابطه با حقیقت الهی میانجامد. چنین تحلیلی نشان میدهد که میان ساختارهای روانشناختی انسان و تجربه‌های عرفانی پیوندی عمیق وجود دارد و نظریه دل‌بستگی میتواند چارچوبی مفید برای فهم برخی ابعاد روانی سلوک عرفانی در متون کلاسیک تصوف، به‌ویژه در حکایتهای تذکره‌الاولیای عطار، فراهم آورد.

خوف به مثابه اضطراب جدایی

در حکایتهای تذکره‌الاولیای عطار، «خوف به مثابه اضطراب جدایی» را میتوان یکی از عمیق‌ترین لایه‌های روانشناختی رابطه مرید و مراد دانست؛ حالتی که در آن سالک، مراد را نه صرفاً یک آموزگار، بلکه «پایگاه امن

معنوی» تجربه میکند و هر فاصله‌ای از او همچون تهدیدی برای انسجام درونی و امنیت وجودی‌اش عمل میکند، درست همان‌گونه که در نظریه دل‌بستگی، کودک در غیاب «مادر امن» دچار اضطراب جدایی میشود.

در این زمینه عطار بارها نشان میدهد که خوف سالک از دوری مراد، ترس از تنبیه یا عذاب نیست، بلکه اضطرابی عمیق از گسست پیوند معنوی است؛ چنان‌که در حکایت مشهور درباره یکی از مریدان بایزید بسطامی مینویسد: «مریدی بود که چون ساعتی بایزید را ندیدی، چنان گریان شدی که جامه از آب دیده‌تر گشتی» (عطار، ۱۳۹۰: ۱۸۱) و این تصویر درخشان‌ترین نمونه‌ای است که عطار از «خوف ناشی از فراق» ارائه میدهد؛ خوفی که نه برآمده از هیبت الهی، بلکه حاصل عشق، وابستگی و نیاز وجودی سالک به حضور مراد است. این وضعیت را میتوان با «اضطراب جدایی» در الگوهای دل‌بستگی نایمن مقایسه کرد، با این تفاوت که در عرفان، این اضطراب نه آسیب‌زا، بلکه محرک سلوک است؛ زیرا سالک از خلال همین بی‌تابی به سوی مراتب عالی‌تر معرفت سوق داده میشود.

نمونه‌هایی مشابه در حکایت دیگر صوفیان نیز دیده میشود؛ برای مثال درباره ابوسعید ابوالخیر آمده است که یکی از مریدانش هرگاه او را برای مدتی کوتاه نمیدید، «دلش درهم شدی و لرزه بر جانش افتادی» (همان: ۳۲۷) و این لرزش نه از ترس تنبیه، بلکه از بیم جداافتادن از سرچشمه معنا بود. همچنین در حکایت مربوط به حارث محاسبی آمده است که مریدانش هنگامی که او به خلوت میرفت، «از درد دوری او به جزع افتادندی و هر لحظه گوش بر در نهاده که باز کی آید» (همان: ۲۱۲-۲۱۳)؛ این حالت نشان میدهد که مراد در روان سالک «حضور نگهدارنده» دارد و فقدان او همچون فروپاشی امنیت درونی تجربه میشود.

در حکایت ذوالنون مصری نیز عطار نقل میکند که یکی از شاگردان او چون چند روز از وی بی‌خبر ماند، «چنان بی‌طاقت شد که قوت خوردن و خواب از وی برفت» (همان: ۲۳۰) و این بی‌طاقتی را میتوان صورت حاد اضطراب جدایی دانست که در آن، رابطه تربیتی میان سالک و مراد به سطحی عمیق از وابستگی وجودی رسیده است. در حکایت ابراهیم خواص نیز آمده است که یکی از همراهانش هنگام دوری او «گویی روح از تنش جدا شدی و بی‌خود گشتی» (همان: ۲۴۹) و این «بی‌خودی» همان خلأ روانی‌ای است که در نظریه دل‌بستگی با قطع شدن پیوندهای اساسی تجربه میشود. عطار در موارد متعدد نشان میدهد که این وابستگی عاطفی آمیخته با خوف، نه بیماری روانی و نه ضعف شخصیت، بلکه یکی از مراحل طبیعی و ضروری سلوک است؛ زیرا مراد در این مرحله نقش «والد معنوی» را بر عهده دارد و سالک هنوز در مرتبه‌ای است که بدون حضور او نمیتواند ثبات باطنی را حفظ کند. بنابراین خوف ناشی از جدایی، در حقیقت نشانه فقدان امنیت نیست، بلکه مقدمه پیدایش امنیتی عمیق‌تر در مراحل بالاتر سلوک است. این وضعیت را میتوان با حرکت از «دل‌بستگی نایمن» به «دل‌بستگی ایمن» تفسیر کرد؛ جایی که سالک در ابتدا به حضور مراد وابسته است، اما همین وابستگی—که با خوف از فراق نمود مییابد—تدریجاً به مرحله‌ای میرسد که سالک حضور معنوی مراد را درونی میکند و دیگر از جدا افتادن ظاهری نمی‌هراسد. در مراتب بالاتر، خوف ناشی از جدایی جای خود را به «اطمینان قلبی» میدهد؛ همان طمأنینه‌ای که قرآن آن را نشانه بلوغ روح میداند: «الا بذكر الله تطمئن القلوب». از این منظر، حکایت‌هایی مانند گریه مرید بایزید یا بی‌تابی مریدان ذوالنون، تنها روایت‌های عاطفی نیستند، بلکه مراحل ضروری تحول روانشناختی سالک‌اند؛ مراحل که در آن خوف از دوری مراد، انگیزه جستجو را شعله‌ورتر میکند و سالک را از سطح وابستگی عاطفی به مرحله حضور معنوی میبرد. عطار با پرداختن به چنین لحظاتی نشان میدهد که سلوک عرفانی نه یک مسیر صرفاً معرفتی، بلکه تجربه‌ای عمیقاً هیجانی، عاطفی و وجودی است که در آن «اضطراب جدایی»—یا همان خوف—به یکی از نیروهای محرک اصلی در حرکت سالک به سوی حقیقت تبدیل میشود.

رجا به مثابه ایمنی بخش

در تذکره‌الاولیا عطار، یکی از زلال‌ترین نمونه‌های «خوف به مثابه اضطراب جدایی» در حکایت مرید بایزید بسطامی روایت شده است؛ عطار مینویسد: «مریدی بود که اگر لحظه‌ای بایزید را ندیدی، چنان گریستی که جامه‌اش از آب دیدگان تر شدی» (عطار، ۱۳۹۰: ۱۸۱) و این تصویر نه صرفاً حکایتی عاطفی، بلکه گزارشی دقیق از یک سازوکار روانی بنیادین در سلوک عرفانی است؛ سازوکاری که دقیقاً با مفهوم «اضطراب جدایی» در نظریه دل‌بستگی قابل تفسیر است. در این روایت، گریه مرید ناشی از بیم تنبیه، شرم یا ترس از نارضایتی مراد نیست، بلکه هراسی از گسست پیوندی است که برای او نقش «پایگاه امن» روانی دارد؛ مرادی که حضورش انسجام، ثبات و معنای وجودی سالک را نگاه میدارد.

این الگو در حکایت‌های دیگر نیز تکرار میشود: برای مثال، عطار درباره مریدان حارث محاسبی مینویسد که وقتی او به خلوت میرفت، «بی‌قرار شدن می‌شد و هر لحظه گوش بر در نهاده که باز کی آید» (همان: ۲۱۲-۲۱۳)، و این «بی‌قراری» همان اضطراب جدایی است که در روانشناسی معاصر توصیف میشود. همچنین درباره یکی از شاگردان ذوالنون مصری آمده است که چون چند روز از استاد بی‌خبر ماند، «چنان بی‌طاقت شد که از خوردن و خواب بازماند» (همان: ۲۳۰)، و این نشانه‌ای است از تجربه‌ای که در روانشناسی آن را «فروپاشی تنظیم هیجانی در غیاب پایگاه امن» مینامند. در حکایت مربوط به ابوسعید ابوالخیر نیز یکی از مریدانش هنگام دوری او دچار «لرزشی در دل و اضطرابی در جان» میشد (همان: ۳۲۷)؛ اضطرابی که از جنس ترس الهی نیست، بلکه خوفی است از گسستن رشته‌ای که تمام معنا و ثبات روانی سالک به آن بسته است. حتی در حکایت ابراهیم خواص نیز عطار مینویسد که یکی از همراهان او به هنگام دوری اش «گویی روح از تنش برون شدی» (همان: ۲۴۹) و بی‌خودی بر او غلبه میکرد؛ تجربه‌ای که با توصیف‌های دقیق «اضطراب جدایی حاد» هم‌خوانی دارد. با کنار هم گذاشتن این شواهد میتوان نتیجه گرفت که خوف سالک در این آثار، نه یک هیبت الهی انتزاعی، بلکه نمود عینی اضطرابی است که از احتمال محرومیت از حضور مراد سرچشمه میگیرد؛ اضطرابی که در نخستین مراحل سلوک، ساختار عاطفی سالک را شکل میدهد و او را به جستجوی پیوندی عمیق‌تر و پایدارتر سوق میدهد. در عرفان، این اضطراب نه آسیب‌شناختی است و نه نشانه ضعف؛ بلکه مرحله‌ای طبیعی در فرآیند «درونی‌سازی حضور مراد» است. سالک در آغاز راه، حضور مراد را همچون تکیه‌گاهی بیرونی تجربه میکند و فقدان او به‌منزله فروپاشی امنیت درونی است؛ اما در مراحل بالاتر، همین خوف ناشی از جدایی به تدریج تبدیل به «اطمینان قلبی» میشود، زیرا سالک حضور مراد را درونی میکند و دیگر وابسته به حضور ظاهری او نیست. بدین‌سان، حکایت مرید گریان بایزید تنها یک تصویر شاعرانه نیست، بلکه یکی از دقیق‌ترین نموده‌های روانشناختی رابطه سالک و مراد در سنت تصوف است؛ جایی که خوف نه ترس از عذاب، بلکه دلهره فقدان عشق، معنا و پناه است، و در نهایت همین اضطراب جدایی است که سالک را به مقام عشق، توکل و آرامش وجودی رهنمون میشود.

الگوهای دل‌بستگی در نسبت مرید و مراد

در حکایت‌های مربوط به جنید بغدادی در تذکره‌الاولیای عطار، رابطه مریدان با مراد را میتوان از منظر روانشناسی دین و به‌ویژه نظریه دل‌بستگی به‌مثابه الگویی از پیوند عاطفی و تربیتی تحلیل کرد؛ پیوندی که در آن مراد برای سالک نقش «پایگاه امن» را ایفا میکند و از طریق آن فرایند تحول روحی و معنوی ممکن میشود. عطار در شرح احوال جنید نشان میدهد که مریدان او نه‌تنها در مقام شاگردان علمی، بلکه در جایگاه وابستگان عاطفی و معنوی با او ارتباط داشتند؛ ارتباطی که به تعبیر امروزی، ساختاری از دل‌بستگی شکل میداد و به تنظیم هیجانی و معنوی

سالکان کمک میکرد. در یکی از حکایتها آمده است که مردی نزد جنید آمد و از اضطراب و سرگشتگی در سلوک شکایت کرد، و جنید او را به صبر و مراقبت دل فراخواند و فرمود: «راه ما بر صبر و حفظ دل بنا شده است» (همان: ۴۷۵-۴۷۶) این حکایت نشان میدهد که مراد در مقام یک راهنمای معنوی، کارکردی مشابه «تنظیم‌کننده هیجانی» دارد؛ یعنی با حضور و کلام خود، اضطراب سالک را مهار میکند و به او امکان میدهد که در مسیر سلوک ثبات پیدا کند. در نظریه دل‌بستگی، چنین نقشی را یا پایگاه امن مینامند؛ جایی که فرد از آنجا میتواند جهان را تجربه کند و در صورت اضطراب دوباره به آن بازگردد. حکایت‌های عطار درباره جنید دقیقاً چنین ساختاری را نشان میدهد.

در حکایتی دیگر، عطار نقل میکند که یکی از مریدان از جنید پرسید که حقیقت تصوف چیست، و او پاسخ داد: «تصوف آن است که خدا تو را از تو بمیراند و به خود زنده گرداند» (همان: ۴۷۹) این پاسخ در ظاهر تعریفی عرفانی از فناست، اما در سطح روانشناختی نشان‌دهنده فرایندی است که در آن سالک از وابستگی‌های پیشین رها شده و نوعی دل‌بستگی تازه و عمیق‌تر نسبت به حقیقت الهی پیدا میکند؛ مراد در این میان نقش واسطه‌ای دارد که سالک از طریق ارتباط با او به این تحول دست مییابد. در حکایت دیگری، عطار نقل میکند که مردی نزد جنید آمد و گفت: «دل‌م سخت پریشان است»، و جنید پاسخ داد که پریشانی دل از تعلقات پراکنده ناشی میشود و باید آن را به سوی حقیقت واحد بازگرداند.» (همان: ۴۸۱) این سخن در واقع نوعی بازسازی ساختار دل‌بستگی است؛ زیرا سالک از وابستگی‌های متعدد و ناپایدار به سوی یک پیوند پایدار و امن هدایت میشود. از این منظر، رابطه مریدان با جنید را میتوان در چارچوب تحول الگوهای دل‌بستگی فهمید. بسیاری از سالکان در آغاز راه در وضعیتی شبیه «دل‌بستگی نایمن» قرار دارند؛ یعنی دچار اضطراب، تردید و ناپایداری در تجربه معنوی هستند. آنان هنوز اعتماد کامل به مسیر سلوک یا به حضور الهی ندارند و در نتیجه نیازمند مرادی هستند که نقش میانجی امنیت را ایفا کند. جنید در حکایت‌های عطار دقیقاً چنین جایگاهی دارد؛ او با آرامش، حکمت و تعادل خود، محیطی فراهم میکند که سالک بتواند اضطراب خود را مهار کند و به تدریج به اعتماد وطمأنینه برسد. در یکی از روایتها آمده است که مردی از جنید پرسید چرا صوفیان گاه در حال شور و وجداند و گاه در سکون و آرامش، و جنید پاسخ داد که این حالات همچون موجهایی هستند که بر دریای دل میگذرند (همان: ۴۸۳) این بیان نشان میدهد که مراد نه تنها راهنمای معرفتی، بلکه تبیین‌کننده تجربه‌های هیجانی سالک نیز هست؛ او به مرید کمک میکند تا هیجانهایی شدید معنوی را درک و تنظیم کند. چنین نقشی در روانشناسی رشد بسیار مهم تلقی میشود، زیرا فرد از طریق رابطه با یک شخصیت قابل اعتماد یاد میگیرد که احساسات خود را سامان دهد. در حکایت دیگری، عطار مینویسد که جنید همواره مریدان خود را به اعتدال در سلوک دعوت میکرد و از افراط در ریاضت یا شور عرفانی پرهیز میداد (همان: ۴۸۵) این رویکرد نشان میدهد که رابطه او با مریدان صرفاً مبتنی بر هیجان یا شور نبود، بلکه ساختاری پایدار و متعادل داشت؛ ساختاری که به شکل‌گیری دل‌بستگی ایمن کمک میکرد. در چارچوب نظریه دل‌بستگی، دل‌بستگی ایمن زمانی شکل میگیرد که فرد تجربه کند منبع دل‌بستگی هم در دسترس است و هم قابل اعتماد. جنید در روایت‌های عطار دقیقاً چنین شخصیتی دارد؛ او نه تنها عالم و عارف است، بلکه به لحاظ اخلاقی نیز شخصیتی متعادل و آرام دارد که میتواند برای مریدان منبع اعتماد باشد. این ویژگی سبب میشود که رابطه مرید و مراد از سطح وابستگی صرف فراتر رود و به مرحله‌ای از رشد معنوی برسد که در آن سالک به تدریج استقلال درونی پیدا میکند. عطار در توصیف جنید بارها به عقلانیت و اعتدال او اشاره میکند و او را «سید الطایفه» مینامد؛ لقبی که نشان‌دهنده جایگاه محوری او در میان صوفیان است (همان: ۴۷۴) همین جایگاه موجب میشود

که مریدان او در حضورش احساس امنیت و ثبات کنند. در واقع، رابطه مریدان با جنید نمونه‌ای از فرایندی است که در آن دل‌بستگی اولیه به مراد به تدریج به دل‌بستگی عمیق‌تر نسبت به حقیقت الهی تبدیل می‌شود. مراد در این میان همچون پلی عمل می‌کند که سالک از طریق آن به تجربه‌ای مستقیم از حضور الهی دست می‌یابد. بنابراین، حکایت‌های مربوط به جنید در تذکره‌الاولیا را میتوان نه تنها روایت‌هایی تاریخی از زندگی یک عارف بزرگ، بلکه توصیف‌هایی دقیق از دینامیک روانی رابطه مرید و مراد دانست. این روایتها نشان میدهند که چگونه پیوند عاطفی و اعتماد میان مراد و مرید میتواند زمینه‌ساز تحول معنوی عمیق شود و سالک را از مرحله اضطراب و سرگشتگی به مرحله طمأنینه و یقین برساند. در نتیجه، تحلیل این حکایتها در چارچوب نظریه دل‌بستگی نشان میدهد که تصوف کلاسیک اسلامی به شکلی شهودی به سازوکارهایی توجه داشته است که روانشناسی معاصر آنها را برای توضیح رشد عاطفی و معنوی انسان به کار می‌گیرد؛ سازوکارهایی که در آن رابطه‌ای امن، اعتمادآمیز و پایدار میان سالک و مراد، بستر اصلی شکل‌گیری تجربه دینی و سلوک عرفانی به شمار می‌آید.

دل‌بستگی آشفته و کرامات

در تذکره‌الاولیای عطار، بسیاری از حکایت‌هایی که به ظهور کرامات اولیا مربوط می‌شود، از منظر روانشناسی دین و به‌ویژه نظریه دل‌بستگی قابل‌خوانش تازه‌ای است؛ زیرا در برخی موارد، تجربه‌های شدید عاطفی و معنوی که به کرامت میانجامد، در بستری از نوعی «دل‌بستگی آشفته» یا تجربه‌های هیجانی متناقض نسبت به امر قدسی و مراد شکل می‌گیرد. دل‌بستگی آشفته در نظریه دل‌بستگی به حالتی اشاره دارد که در آن فرد هم‌زمان جذب و هراسان از منبع دل‌بستگی است؛ یعنی همان کسی که باید پناهگاه باشد، گاه به صورت منبع هیبت، اضطراب یا تجربه‌ای هولناک نیز ادراک می‌شود. این الگو در برخی روایت‌های عرفانی عطار دیده می‌شود، جایی که سالک در مواجهه با مراد یا حقیقت الهی دچار تجربه‌ای دوگانه از خوف و کشش می‌شود و همین وضعیت به بروز حالات خارق‌العاده و کرامات میانجامد.

برای مثال، عطار در حکایت بایزید بسطامی نقل می‌کند که در آغاز سلوک، بایزید بارها در حالتی از حیرت و اضطراب شدید به سر می‌برد و می‌گفت: «سی سال خدا را می‌جستم، چون در او نگریستم دیدم که او مرا می‌جست» (همان: ۱۷۳-۱۷۵) این سخن که در بستر تجربه‌ای عمیق از کشش و هراس بیان شده، نشان میدهد که سالک در مواجهه با امر الهی حالتی دوگانه را تجربه می‌کند: از یک سو میل شدید به قرب، و از سوی دیگر احساس ناتوانی و خوف از عظمت حقیقت. همین وضعیت روانی در بسیاری از روایت‌های مربوط به کرامات بایزید دیده می‌شود، مانند حکایتی که در آن نقل شده است که بایزید در حال وجد فریاد زد «سبحانی ما اعظم شانی» و اطرافیان این سخن را نشانه حالتی خارق‌العاده دانستند (همان: ۱۷۴) از منظر تحلیل روانشناختی، چنین تجربه‌ای را میتوان نتیجه تنش شدید میان میل به اتصال و احساس نابسندگی دانست؛ تنشی که در الگوی دل‌بستگی آشفته نیز دیده می‌شود. نمونه‌ای دیگر در حکایت حسین بن منصور حلاج دیده می‌شود که عطار نقل می‌کند او در حال جذبه فریاد می‌زد «انا الحق» و این سخن را نتیجه استغراق کامل در حضور الهی میدانستند (همان: ۵۹۸-۶۰۰) در اینجا نیز نوعی تجربه دوگانه دیده می‌شود: از یک سو، میل به اتحاد با حقیقت و از سوی دیگر، هیبتی که چنین تجربه‌ای در اطرافیان ایجاد می‌کند. این دوگانگی نشان میدهد که تجربه عرفانی گاه در مرز میان جذب و هراس شکل می‌گیرد و همین مرز است که به ظهور کرامات یا گفتارهای شطح‌آمیز میانجامد. همچنین در حکایت ذوالنون مصری آمده است که روزی در بیابان به حالتی از جذبه افتاد و چون به هوش آمد گفت که در آن حال «نه خود را دیدم و نه جهان را» (همان: ۲۳۰) این تجربه نیز نشان‌دهنده نوعی گسست موقتی از ساختار معمول آگاهی

است؛ حالتی که در عرفان به فنا تعبیر میشود اما از منظر روانشناسی میتواند با تجربه‌های هیجانی شدید مرتبط باشد. در برخی روایتهای، این حالات به کراماتی نسبت داده میشود که اطرافیان آنها را نشانه قرب الهی میدانند. برای مثال، درباره ابراهیم ادهم نقل شده است که در بیان صدایی شنید که او را به ترک سلطنت فراخواند و همین تجربه آغازگر تحول عمیق او شد (همان: ۲۶۶-۲۶۸) این حکایت نیز نشان میدهد که تجربه‌ای شدید و تکان‌دهنده در سطح روانی میتواند به نقطه عطفی در زندگی معنوی تبدیل شود. در چارچوب نظریه دلبستگی، چنین تجربه‌هایی را میتوان به عنوان تلاش روان برای بازسازی پیوندی بنیادی با امر قدسی فهمید. سالکی که در آغاز راه با احساس فقدان، اضطراب یا بی‌ثباتی درونی مواجه است، در جستجوی منبعی برای امنیت معنوی است؛ اما هنگامی که این منبع در قالب تجربه‌ای عظیم و هیبت‌آور ظاهر میشود، واکنش او ترکیبی از جذب و هراس خواهد بود. این همان ساختار دلبستگی آشفته است که در آن فرد نمیتواند به طور کامل به منبع دلبستگی نزدیک شود، زیرا همان منبع واجد نوعی هیبت یا قدرت هراس‌آور نیز هست. در سنت عرفانی، این وضعیت اغلب با مفاهیمی چون هیبت، جذبه و شطح توصیف میشود. کرامات نیز در بسیاری از موارد در چنین بستری شکل می‌گیرد؛ زیرا سالک در حالتهای هیجانی شدید ممکن است تجربه‌هایی داشته باشد که از دید دیگران خارق‌العاده به نظر برسد. با این حال، نکته مهم در سنت صوفیانه این است که این وضعیت پایانی نیست. بسیاری از عرفان تأکید کرده‌اند که سالک باید از این مرحله عبور کند و به تعادلی میان خوف و رجا برسد. برای مثال، در روایتهای مربوط به جنید بغدادی آمده است که او نسبت به شطحیات و کرامات افراطی با احتیاط برخورد میکرد و تأکید داشت که حقیقت تصوف در «هوشیاری در میان مستی» است (همان: ۴۸۳) این سخن نشان میدهد که از دید عرفان متعادل، تجربه‌های شدید و آشفته تنها مرحله‌ای در مسیر سلوک است و نباید به آنها به عنوان مقصد نهایی نگریست. از این رو، تحلیل حکایتهای تذکره‌الاولیا نشان میدهد که میان تجربه‌های کرامتی و وضعیتهای هیجانی پیچیده سالکان رابطه‌ای قابل توجه وجود دارد. در بسیاری از موارد، این کرامات در بستری از تنش عاطفی و تجربه‌های دوگانه شکل می‌گیرد؛ تجربه‌هایی که در زبان عرفانی با مفاهیمی چون حیرت، جذبه و هیبت بیان میشود. اگر این روایتهای را در پرتو نظریه دلبستگی بخوانیم، میتوان گفت که بخشی از آنها بازتاب تلاش روان برای برقراری پیوندی عمیق با امر قدسی است؛ پیوندی که در مراحل نخست ممکن است به صورت آشفته و متناقض تجربه شود، اما در ادامه مسیر میتواند به نوعی دلبستگی ایمن و آرامش درونی تبدیل گردد. بنابراین، کرامات در تذکره‌الاولیا را میتوان نه فقط رخدادهایی خارق‌العاده، بلکه نشانه‌هایی از دینامیک پیچیده رابطه انسان با امر قدسی دانست؛ رابطه‌ای که در آن تجربه‌های شدید عاطفی، بحرانهای درونی و لحظه‌های گسست از خود، همگی میتوانند بخشی از فرایند تحول معنوی باشند و سالک را از مرحله آشفته‌گی اولیه به مرحله‌ای از ثبات و اطمینان معنوی رهنمون سازند.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با تکیه بر چارچوب نظریه دلبستگی جان بالبی و تحلیل حکایتهای منتخب از تذکره‌الاولیای عطار، کوشید نسبت مرید و مراد را در افق روانشناسی دین‌باخوانی کند و نشان دهد که تجربه عرفانی در بسیاری از سطوح خود با سازوکارهای عمیق دلبستگی انسانی پیوند دارد. یافته‌های تحقیق نشان داد که رابطه مرید و مراد در سنت صوفیانه صرفاً یک نسبت آموزشی یا سلسله‌مراتبی نیست، بلکه ساختاری عاطفی و روانشناختی دارد که میتوان آن را با مفهوم «پایگاه امن» در نظریه دلبستگی توضیح داد. مراد در بسیاری از روایتهای عطار نقشی ایفا

می‌کند که مشابه کارکرد چهره دل‌بستگی در نظریه بالبی است؛ یعنی شخصیتی که حضور او احساس امنیت، جهت‌یابی معنوی و تنظیم هیجانی را برای سالک فراهم می‌آورد.

تحلیل حکایتها هم‌چنین نشان داد که تجربه عرفانی مریدان غالباً در مرز میان دو قطب «خوف» و «رجا» شکل می‌گیرد. در این چارچوب، خوف را میتوان به مثابه گونه‌ای اضطراب جدایی از منبع معنا و امنیت معنوی درک کرد؛ اضطرابی که در لحظات دوری، آزمون یا سکوت مراد تشدید میشود. در مقابل، رجا حالتی است که در اثر بازسازی پیوند و اطمینان از استمرار رابطه با مراد و در نهایت با حقیقت الهی پدید می‌آید. بدین ترتیب، این دو مفهوم عرفانی را میتوان نه صرفاً حالات اخلاقی یا معنوی، بلکه سازوکارهایی برای تنظیم تجربه دینی و مدیریت تنشهای درونی سالک دانست.

از سوی دیگر، بررسی روایتهای عطار نشان داد که مسیر سلوک غالباً با نوعی دگرگونی در الگوهای دل‌بستگی همراه است. بسیاری از حکایتها بیانگر آن‌اند که سالک در آغاز با اضطراب، تردید یا نوعی دل‌بستگی ناایمن وارد مسیر میشود، اما در فرایند تربیت عرفانی و در پرتو رابطه با مراد، به تدریج به نوعی دل‌بستگی ایمن معنوی دست می‌یابد. این تحول در حکایتهایی که در آنها مراد نقش هدایتگر، تنظیم‌کننده هیجانی و گاه آزمون‌گر را ایفا میکند، به‌خوبی قابل مشاهده است. از این منظر، سلوک عرفانی را میتوان فرایندی دانست که طی آن الگوهای درونی رابطه دگرگون میشوند و سالک از وابستگیهای اضطراب‌آلود به سوی اعتماد و اطمینان معنوی حرکت میکند.

نتیجه مهم دیگر این پژوهش آن است که مفاهیم عرفانی موجود در متون کلاسیک، در صورت خوانش میان‌رشته‌ای، ظرفیت آن را دارند که با نظریه‌های روانشناختی معاصر وارد گفتگویی ثمربخش شوند. تحلیل دل‌بستگی در حکایتهای تذکره‌الاولیا نشان داد که بسیاری از تجربه‌های توصیف‌شده در ادبیات عرفانی را میتوان در پرتو مفاهیم روانشناسی دین بازفهم کرد؛ بی‌آن‌که از عمق معنوی آنها کاسته شود. این امر نه‌تنها به فهم روانی تجربه دینی کمک میکند، بلکه نشان میدهد که سنتهای عرفانی اسلامی در توصیف پیچیدگیهای رابطه انسان با دیگری و با امر قدسی، از نوعی شهود روانشناختی عمیق برخوردار بوده‌اند.

در مجموع، این پژوهش نشان داد که نسبت مرید و مراد در تذکره‌الاولیا را میتوان به مثابه الگویی از دل‌بستگی معنوی فهم کرد که در بستر تجربه‌ای میان خوف و رجا شکل می‌گیرد. چنین خوانشی امکان آن را فراهم می‌آورد که سلوک عرفانی نه فقط به عنوان تجربه‌ای الهیاتی یا ادبی، بلکه به مثابه فرایندی روانشناختی نیز تحلیل شود. از این رو، رویکرد میان‌رشته‌ای میان عرفان اسلامی و روانشناسی دل‌بستگی میتواند افقهای تازه‌ای برای پژوهش در حوزه روانشناسی دین بگشاید و به درک عمیق‌تر از سازوکارهای عاطفی و وجودی تجربه معنوی انسان یاری رساند.

REFERENCES

- Ibn 'Arabi, Muhyi al-Din. *Al-Futuhāt al-Makkiyya*. Beirut: Dar al-Fikr, n.d.
- AzARBAYEJANI, Masoud. (2013). *Ravanshenasi-ye Din*. Tehran: SAMT.
- Ashkani, Soghra. (2023). "Moruri bar Mafhum-shenasi-ye Delbastegi, Sabk-haye Delbastegi va Mahiyat-e Pazirash-e Ejtemaei." *Ruykardi-ye No bar Amuzesh-e Kudakan*, Vol. 5, Autumn, No. 3.
- Bowlby, John. (2009). *Faghdan: Anduh va Afsordegi*. Trans. Mehdi Qaracheh-Daqi. Tehran: Nashr-e Sokhan.

- Bowlby, John. (2011). *Delbastegi (Attachment)*. Trans. Mehdi Qaracheh-Daqi. Tehran: Nashr-e Sokhan.
- Bowlby, John. (2013). *Jodaei: Ezterab va Khashm*. Trans. Mehdi Qaracheh-Daqi. Tehran: Nashr-e Sokhan.
- Khouri, Parvaneh. (2022). "Estelahat-e 'Erfani-ye 'Khawf' va 'Raja'." *Pazhuheshnameh-ye Ormazd*, No. 58.
- Sadat Ghafouri, Effat. (2016). "Naqsh-e Onsor-e Goftogu dar Rabete-ye Morid va Morad bar Mabna-ye Nazariye-ye Sazande-gerayi dar *Mantiq al-Tayr-e Attar*." *Faslnameh-ye Adabiyat-e 'Erfani va Ostureh-shenakhti*, No. 45.
- Attar Nishaburi, Farid al-Din. (2011). *Tazkerat al-Awliya*. Ed. Badi' al-Zaman Foruzanfar. Tehran: Entesharat-e Sokhan.
- Ghazali, Abu Hamid. (2003). *Ehya-ye 'Ulum al-Din*. Trans. and ed. Ahmad Aram. Tehran: Nashr-e Elmi-Farhangi.
- Cassidy, Jude. (2014). *Nazariye-ye Delbastegi dar Gostare-ye Roshd: Mabani, Pazhuhesh va Karbordha*. Trans. Hamidreza Shahi-Barati et al. Tehran: Entesharat-e Roshd.
- Kubi, Mario. (2010). *Ravanshenasi-ye Soluk-e Ma'navi: Tahlili bar Rabete-ye Din va Ravān*. Trans. Mohammadreza Sangari. Tehran: Entesharat-e Soroush.
- Mulla Sadra (Sadr al-Din Shirazi). (1996). *Al-Hikmat al-Muta'aliyah fi al-Asfar al-Arba'ah al-'Aqliyyah*. Qom: Moasseseh-ye Motale'at-e Eslami.
- Monsef Salumeh, Ghasemi. (2021). "Naqsh-e Ezterab va Ejetenab-e Delbastegi dar Nazariye-ye Zehn va Hafeze-ye Sharh-e Hal." *Ravanshenasi-ye Tahavoli*, Vol. 17, No. 67.
- Main, Mary. (2006). "Delbastegi-ye Ashofte va Baznamayi-haye Zehni-ye Rabete." In *Majmu'eh Maqalat-e Ravanshenasi-ye Tahavoli*. Tehran: Entesharat-e Daneshgahi.
- Hujviri, Ali ibn Uthman. (2010). *Kashf al-Mahjub*. Ed. Mohammad Moein. Tehran: Daneshgah-e Tehran Press.
- Nasr, Seyyed Hossein. (2005). *Eslam va Tangna-ye Ensan-e Motajadded*. Trans. Ahmad Aram. Tehran: Soroush.

فهرست منابع فارسی

- ابن عربی، محیی‌الدین. الفتوحات‌المکیة. بیروت: دارالفکر، بی‌تا.
- آذربایجانی، مسعود. (۱۳۹۲)، روان‌شناسی دین. تهران: سمت.
- اشکانی، صغری، (۱۴۰۲)، مروری بر مفهوم‌شناسی دلبستگی، سبک‌های دلبستگی و ماهیت پذیرش اجتماعی، رویکردی نو بر آموزش کودکان سال ۵ پاییز، شماره ۳.
- بالبی، جان. (۱۳۸۸). *فقدان: اندوه و افسردگی*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی. تهران: نشر سخن.
- بالبی، جان. (۱۳۹۰). *دلبستگی*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی. تهران: نشر سخن.
- بالبی، جان. (۱۳۹۲). *جدایی: اضطراب و خشم*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی. تهران: نشر سخن.
- خوری، پروانه، (۱۴۰۱)، اصطلاحات عرفانی «خوف» و «رجا»، پژوهشنامه اورمزد، شماره ۵۸.

سادات غفوری، عفت، (۱۳۹۵)، نقش عنصر گفتگو در رابطه مرید و مراد بر مبنای نظریه سازنده‌گرایی در منطق الطیر عطار، نشریه فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی، شماره ۴۵.

عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۹۰)، تذکره‌الاولیا. تصحیح: بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات سخن.

غزالی، ابوحامد. (۱۳۸۲)، احیاء علوم‌الدین. ترجمه و تحقیق: احمد آرام. تهران: نشر علمی فرهنگی.

کاسیدی، جود. (۱۳۹۳). نظریه دلبستگی در گستره رشد: مبانی، پژوهش و کاربردها، ترجمه حمیدرضا شاهی‌براتی و همکاران. تهران: انتشارات رشد.

کوبی، ماریو. (۱۳۸۹). روان‌شناسی سلوک معنوی: تحلیلی بر رابطه دین و روان، ترجمه محمدرضا سنگری. تهران: انتشارات سروش.

ملاصدرا (صدرالدین شیرازی). (۱۳۷۵)، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة. قم: مؤسسه مطالعات اسلامی.

منصف سالومه، قاسمی، (۱۴۰۰)، نقش اضطراب و اجتناب دلبستگی در نظریه ذهن و حافظه شرح حال، نشریه روان‌شناسی تحولی، دوره ۱۷، شماره ۶۷.

مین، ماری. (۱۳۸۵). «دلبستگی آشفته و بازنماییهای ذهنی رابطه»، ترجمه و گردآوری در: مجموعه مقالات روان‌شناسی تحولی. تهران: انتشارات دانشگاهی.

هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۸۹)، کشف‌المحجوب. تصحیح: محمد معین. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، نصر، سیدحسین. (۱۳۸۴)، اسلام و تنگنای انسان متجدد. ترجمه: احمد آرام. تهران: سروش.

معرفی نویسندگان

محمدامین عزیزپور: دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

(Email: m.azizpoor@urmia.ac.ir)

(ORCID: 0009-0009-5833-5501)

فاطمه مدرس: استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

(Email: f.modarresi@urmia.ac.ir : نویسنده مسئول)

(ORCID: 0009-0003-0207-6682)

COPYRIGHTS

©2021 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited.

Introducing the authors

Mohammad Amin Azizpour: PhD student in the Department of Persian Language and Literature, Urmia University, Urmia, Iran

(Email: m.azizpoor@urmia.ac.ir)

(ORCID: 0009-0009-5833-5501)

Fatemeh Modarresi: Professor, Department of Persian Language and Literature, Urmia University, Urmia, Iran

(Email: f.modarresi@urmia.ac.ir : Responsible author)

(ORCID: 0009-0003-0207-6682)